

مجموعه شعر

وقتی تو هستی من آسمانم

شیوا فرازمند
شیما مولایی فرد



سرشناسه/فرازمند، شیوا
عنوان پدید آور / وقتی تو هستی من آسمانم/ شیوا فرازمند، شیمامولایی فرد
مشخصات ناشر/ تهران، قو، ۱۳۸۵
مشخصات ظاهری/ ص ۶۴
شابک / ۹۶۴-۸۲۲۸-۰۷
یادداشت / فیپا
موضوع/ شعر فارسی — قرن ۱۴ — مجموعه ها
شناسه افزوده / مولایی فرد، شیما
رده بندی گنجره / ۱۳۸۴/ ۷ و ۲۶/ ر ۸۱۵۹ P IR
رده بندی دیویی / ۶۲۰۸ / ۸ فا
شماره کتابخانه ملی/ ۳۵۰۰۳-۸۴ م

وقتی تو هستی من آسمانم

شیوا فرازمند، شیما مولایی فرد

وقتی تو هستی من آسمانم
شیوا فرازمند، شیما مولایی فرد
طرح روی جلد / آسیه دهقانی
لیتوگرافی چاپ و صحافی / کاج / شمارگان: ۲۰۰۰، ۱۳۸۵
شابک: ۸-۰۷-۸۲۲۸-۹۶۴
حق چاپ محفوظ است.

نشر قو
تهران. خیابان سنایی / کوچه سوم / شماره ۲۹ / واحد ۵
تلفن مرکز پخش: ۸۸۸۹۹۶۸۰
پست الکترونیک Ghoo@cacbook.com

تیسر ۸۰۰ تومان

فهرست

دفتر اول / شیوا فرازمند

روح غزل ۹ / همیشه‌ی تنها ۱۰ / دردی غریب ۱۲ / خاطرات رویایی ۱۳ /
 خاتون ۱۴ / چشم تو ۱۶ / تو می‌آیی ۱۷ / بهارانه ۱۸ / کوچه‌ها ۱۹ / چون بهار
 نیست ۲۰ / ماگم شدیم ۲۱ / طرح ۲۲ / انتحار ۲۳ / حس شالی ۲۴ / ستاره‌ها ۲۵ /
 بخوان ۲۶ / جاده‌ی شب ۲۷ / شادی ۲۸ / یک آسمان بودم ۲۹ / تردید ۳۰ /
 جاذبه ۳۱ / فرصت ۳۲ / گریز ۳۳ / جواب ۳۴ / رگ خواب ۳۵ / بی‌قراری ۳۶ /
 سرسبز ۳۷ / دوباره تو ۳۸

دفتر دوم / شیما مولایی‌فرد

کوچه‌ی ما ۴۱ / پل قصه‌ها ۴۲ / تاراج ۴۳ / توهم ۴۴ / تو اگر باشی ۴۵ / تاوان
 یک دیدار ۴۶ / دلتنگی ۴۷ / فراخوان نور ۴۸ / آهنگ عشق ۴۹ / غزل زندگی ۵۰ /
 خدای اقاقی‌ها ۵۱ / شوق ۵۲ / ادعا ۵۳ / می‌بری مرا ۵۴ / ناگهان عجیب ۵۵ /
 دست و جین من ۵۶ / ایست ۵۷ / ای دوست ۵۸ / وداع ۵۹ / و تو شاید ۶۰

تقدیم به همراهان زندگی‌ام:

از لحظه‌ای که شکل گرفتم

تا این که هستم

و تا جایی که خواهم بود!

شیوا فرازمند

با احترام به پیشگاه خانواده‌ی عزیزم که تغزل آسمانی چشمانشان

در بی‌تکیه‌گاهی امیدوارم کرد

اشعار این دفتر ناقابل را به خواهر بزرگوارم و نام مقدس مریم

تقدیم می‌کنم

شیما مولایی‌فرد

روح غزل

تو با بارانی از روح غزل همراه می آیی
به شب‌های پر از دردم تو مثل ماه می آیی

تو را پیوسته می رانم زخود با این که تنه‌ایم
تو با دلتنگی ام اما همیشه راه می آیی

دل‌م گاهی شبیه گریه ای از درد می بارد
و تو حتی اگر شد لحظه ای کوتاه می آیی

حضور روشن و پاکت غزل می آورد وقتی
که تو ای بانی شعرم پس از یک آه می آیی

صفای ساده‌ات روییده امشب باز در قلبم
تو با بارانی از روح غزل همراه می آیی

همیشه‌ی تنها

شبیه شعر و غزل‌ها شبیه دریایی
شبیه قلب منی و همیشه تنهایی

شکفته زخم شکستن به قلب تو اما
عزیز من تو به این دردها شکیبایی

برای حس رسیدن به آبی فردا
در این حوالی اندوه پر ز معنایی

مرا برای دل من به قصه‌ها نسپار
تو خود که قصه‌ی توری شبیه رویایی

صدای ساکت چشمت دلیل رفتن نیست
تو با دو چشم پر از آه من هم‌آوایی

دوباره با دل یخ بسته می‌پریم سویت
تو مثل خنده‌ی خورشید گرم و گیرایی

تویی تو رویش گل‌های زندگی در من
قصیده‌ای به بلندای عشق فردایی

تو مثل باغ بهاری پر از ترانه و نور
شبیه شعر و غزل‌ها شبیه دریایی

دردی غریب

باور نمی‌کنم که مرا جا گذاشتی
این جا مرا به حال خودم وا گذاشتی

در وحشت همیشگی این کوچه‌ها مرا
باور نمی‌کنم که تو تنها گذاشتی

دردی غریب بر تن من شعله می‌زند
آری مرا در آتش غم‌ها گذاشتی

یعنی به غیر رفتن تو چاره‌ای نبود؟
رفتی و باز روی دلم پا گذاشتی

امشب به پلک پنجره‌ها نور می‌شوم
با حس روشنی که در این جا گذاشتی

باور نمی‌کنم که تو رفتی و بی خیال
این جا مرا به حال خودم وا گذاشتی

خاطرات رویایی

بلور قلب من امشب هزار باره شکست
هزار بار رسیدم به کوچه‌ای بن بست

هجوم درد به باغ دلم خزان بارید
و بغض بی‌کسی‌ام در گلو دوباره نشست

برای یافتن کوچه کوچه می‌گردم
اگرچه راه درازست و جاده تاریک است

و باز بندزن - این خاطرات رویایی -
برای بند زدن آمد و به دل پیوست

دوباره جاده و تصمیم و این دل خسته
اگر چه باز رسم من به کوچه‌ای بن بست

خاتون

ای صمیمیت جاری به دل عاطفه‌ها
عطر یاس تو نشسته به دل عاشق ما

بند بندم همه از عشق تو سرشار شده‌ست
واژه‌ی زندگی‌ام با تو گرفته معنا

غزلم با تو و دنیای تو پیمان بسته‌ست
خانه‌ام غرق سکوتی ست پر از نور و دعا

و تو رویای غزل‌های منی ای بانو
امشب از روی عنایت به دلم در بگشا!

بی‌نشان گرچه تو را خاک در آغوش کشید
همه جا پر شده از عطر تو و رنگ خدا

با تو خاتون من آری دل من دریایی ست
قلب خورشیدی نو باز دمیده ست این جا

تو همان حس بزرگی که به باغم روید
ای صمیمیت جاری به دل عاطفه‌ها

چشم تو

ریشه می زنم به نور با صدای چشم تو
سبز می شوم شبی در هوای چشم تو

امتداد می کشم سمت آبی خدا
می رسم به آفتاب پا به پای چشم تو

جرعه جرعه می شوم در پیاله ی دلت
ذره ذره می شوم آشنای چشم تو

تو سخاوت بهار شاعر امید و مهر
رقص می کند کلام با نوای چشم تو

بیت بیت لحظه ها با تو زنده می شود
جان تازه می دهد آیه های چشم تو

ای نجابت سپید سبز و تازه می شوم
می رسم به اوج عشق بادعای چشم تو

تو می آیی

تو در دنیای چشمانت هزاران کهکشان داری
و می آیی و همراهت بهار نور می آری

غزل باران احساس و دوبیتی های چشمانت
به دشت لحظه های انتظارم می شود جاری

تو خوب و صاف و ساده مهربان و پاک و رویایی
به باغ سینه هامان غنچه غنچه مهر می باری

تبسم می شوی بر روی لب ها می زنی لبخند
میان قلب ها گل بوته های عشق می کاری

تو می آیی ز سمت جاده های جلوه ای اعجاز
تو که معنای عشق و آیه های سبزه ایشاری

تمام زندگی چشم انتظار رویشی زیبا!
تو می آیی و همراهت بهار نور می آری

بهارانه

مثل بهار در دلم آغاز می شوی
تو بی قرار در دلم آغاز می شوی

آری ترنم تو چه زیباست مهربان!
چون آبشار در دلم آغاز می شوی

من سمت تو می آیم و تو کوهسار عشق
با اقتدار در دلم آغاز می شوی

بر شانه های زخمی تو بوسه می زنم
امیدوار در دلم آغاز می شوی

امشب دوباره من به تماشات آمدم
آینه وار در دلم آغاز می شوی

من بی حضور عشق زمستانی ام و تو
مثل بهار در دلم آغاز می شوی

کوچه‌ها

برای تو که می‌نویسی!!

روی صندلی غم نشسته است... مردی از نگاه عشق پاک‌تر
با غرور دست‌های خسته‌اش... سرنوشت تازه‌ای ست بارور

جرعه جرعه می‌نویسد از بهار... می‌نویسد از زلال آفتاب
می‌نویسد از ستاره‌ای که باز... استکان نور را کشیده سر

خاطرات مرد باز جان گرفت... سمت روزهای دور پرکشید
سمت کوچه‌های عاشقانه و... مرد بود توی کوچه رهگذر

اشتیاق تازه‌ای به سمت نور... توی دفترش که دیده می‌شود
آتش دوباره‌ای به رنگ مهر... می‌شود درون مرد شعله‌ور

سرنوشت دیگری شده شروع... آفتاب باز توی کوچه‌هاست
ایستاده ابتدای کوچه‌ها... مردی از نگاه عشق پاک‌تر

چون بهار نیست

در کوچه‌های شهر شما چون بهار نیست
آن‌جا برای ماندن من هم قرار نیست

حتی هوا - هوای شکست است و مردگی
دل با هوای شهر شما سازگار نیست

خاکستری ست رنگ نگاه شما و این
هرگز برای ما و شما افتخار نیست

مجدوب موج خنده‌ی تان هم نمی‌شوم
بر خنده‌های سرد شما اعتبار نیست

چنگی به دل نمی‌زند آن حرف‌های عشق
آن‌جا که عشق هم به خدا ریشه دار نیست

تقصیر من که نیست خدا هم گواه من
در کوچه‌های شهر شماها بهار نیست

ما گم شدیم...

در آسمان بدون تو نوری نمانده است
سمت تو هیچ راه عبوری نمانده است

پیچیده حسرتی به تن کوچه‌های شهر
آن جا که از تو رد حضوری نمانده است

ما چون مترسکان سرا پا شکسته ایم
بی تو دگر عزیز غروری نمانده است

این جا کسی به فکر تپش در بهار نیست
دیگر برای عاطفه شوری نمانده است

ما گم شدیم در طلب لحظه‌ای سراب
در ذهن‌های خسته شعوری نمانده است

جاری ست التهاب در این کوره راه درد
با رفتن تو تاب صبوری نمانده است

طرح

برای امید کوچکم:

طرح دلی به وسعت دریا کشیده‌ام
آن را فقط برای تو تنها کشیده‌ام

از راه دور آمده ای سمت باغ من
نقش تو را به خلوت این جا کشیده‌ام

رویم نشد بگویمت این جا بهار نیست
با عشق! طرح رویش گل را کشیده‌ام

در قاب بی قراری قلبم شکفته است
نقشی که من ز طالع فردا کشیده‌ام

دیگر نمانده هیچ توانی برای من
وقتی بهار را تن دنیا کشیده‌ام

تنها برای بودن تو ای «امید» من!
طرح دلی به وسعت دریا کشیده‌ام

انتحار

مرد روی چار پایه ایستاده مانده بود
خاطرات تلخ را پیش رو نشانده بود

روی یک ورق نوشته بود «زندگی نبود
آن سراب که مرا به سوی غم کشانده بود»

اشتباه کرده بود در مسیر زندگی
نقش‌های چاه بین راه را نخوانده بود

و همین مسیر اشتباه مرد را شبی
با ستاره‌اش به انتهای خط رسانده بود

خسته بود از سیاهی نشسته بر دلش
درد مرد را به سوی چارپایه رانده بود

حال آخرین نگاه سست مرد سمت شهر
دار قطره قطره مرگ در رگش چکانده بود

حبس شالی

در ازدحام فاجعه گم شد شجاعتم
دیگر برای درد نمانده است طاقتم

تنهایم و غرور مرا زندگی گرفت
این کوله بار تلخ شکسته ست قامتم

گفتند عشق قسمت تو نیست تا ابد
آنها نمک زدند به روی جراحتم

من مثل حبس شالی ام و خشم داس ها
وقت درو عجیب گرفته شهامت

دل تنگم و شبیه غزل هام بی قرار
با این غزل عزیز! رسیده نهایتم

امشب بیا و رفتن من را نگاه کن
با مردن ستاره ببینی شباهتم!

ستاره‌ها

ستاره‌ها که طلوعی دوباره را دیدند
پراز بهار شدند و به شهر باریدند

درست مثل زلال نگاهشان پرنور
برای روشنی کوچه‌ها درخشیدند

وجودشان همه روشن ز اعتقادی سبز
درون حنجره‌ها عاشقانه پیچیدند

در امتداد نفس‌ها دوباره گل دادند
و عشق را به تن سرد جاده بخشیدند

شکفت بر دلشان زخمی از شقاوت ظلم
ستاره‌ها همه در خون خویش غلطیدند

بخوان

ببین که غرق سکوتی سفالی ام با تو
پراز طراوت باران شمالی ام با تو

تو مثل پاکی آبی بیار بر تن من
که من صداقت سر سبز شالی ام با تو

تو از اهالی عشقی تغزلت زیباست
نشسته عاطفه در قاب خالی ام با تو

شکسته غربت دل را سرود چشمانت
و با ترنم چشمت چه حالی ام با تو!

بخوان برای دل من ترانه ای از عشق
بخوان که غرق سکوتی سفالی ام با تو

جاده‌ی شب

رفتی! ببین چگونه زمین سوت و کور ماند؟
بی تو هزار جاده‌ی شب بی عبور ماند

می خواست چشم باز کند آفتاب مهر
چون نشنوید ضرب قدم‌ها ت کور ماند!

این جا سراب شد همه‌ی آرزوی ما
صد التماس تازه‌ی دیگر که دور ماند

مثل مترسک سر جالیز شد دلم
توی تنم مچاله شد و بی شعور ماند

رفتی و بی تو آینه‌ها هم ترک زدند
وقتی نفس بدون تو حتی به زور ماند!

بی ماه تاب چشم تو دنیای ما سیاه!
بی تو هزار جاده‌ی شب بی عبور ماند

شادی

وقتی شبیه شعر، تو لبخند می‌زنی
دل را به باغ عاطفه پیوند می‌زنی

حتی اگر شکسته دلم! از هجوم درد
با تارهای عشق مرا بند می‌زنی

صد آسمان ستاره شبی در خیالمان
بر قلعه‌ی بلند دماوند می‌زنی

آهنگ چشم‌های تو آری شنیدنی ست
وقتی برای این دل خرسند می‌زنی

حس می‌کنم بهار به قلبم دمیده است
وقتی شبیه شعر، تو لبخند می‌زنی

یک آسمان بودم...

یک آسمان بودم مرا پیدانکردند
یک پنجره سمت نگاهم وا نکردند

می خواستند این جا بمیرم.. نارفیقان!
این ظلم را در حق من حاشا نکردند!

ابری شدم.. باران شدم.. طوفانی و خیس!
این ابرها هم خوب با من تا نکردند

فرصت نکردم عشق را لبخند باشم
وقتی که حتی از خدا پروا نکردند

دیری ست بر پای دلم زنجیر بستند
دیوانه ام می خواستند ما نکردند

پوسیده ام در کنج این دیوار وحشت
یک آسمان بودم مرا پیدا نکردند

تردید

رسیده‌ام به تلاطم به غربت تردید!
نشسته روی دل من جراحی تردید

لباس وحشت و اندوه دوختم آری
میان ماندن و رفتن به قامت تردید

و خواب‌های سیاهی که گنگ و نامفهوم
چکیده در من و این است عادت تردید

مرا به سمت شکستن روانه می‌سازد
همین بهانه‌ی آخر «نهایت تردید»!!

جاذبه

هر شب به سمت پنجره تا می‌کشانی ام
تا وسعت دلت - به خدا - می‌کشانی ام

روی نگاه پنجره‌ها باز می‌شوی
سمت عروج عاطفه‌ها می‌کشانی ام

گفتی برای دیدن دریا غزل شوم
با این بهانه تو به کجا می‌کشانی ام؟

زندانی ام درون حصار سکوت تو
گاهی به سمت موج صدا می‌کشانی ام

با کوله باری از تپش چشم‌های عشق
تا لحظه‌ی سپید دعا می‌کشانی ام

از ابتدای بودنم آغاز می‌شوم
هر شب به سمت پنجره تا می‌کشانی ام

فرصت

باز دل را به گل عاطفه عادت بدهید
و به دستان دلم دست رفاقت بدهید

دیشب از روح من آهسته غزل دزدیدید
باید امروز به من عشق غرامت بدهید

و به دریای نگاهم شبی از خاطره‌ها
و به دنیای غزل‌هام طراوت بدهید

روی پرچین سکوت‌م غزلی ساز کنید
و به آواز دلم فرصت رجعت بدهید

عطش عشق سراپای مرا می‌سوزد
باز دل را به گل عاطفه عادت بدهید

گریز

چقدر از تو و احساس تو گریزانم
نگو که با تو بمانم - نگو - نمی مانم

شبیه شب شده ام واژه ای پر از وحشت
و با غروب نگاهت رسید پایانم

مگر عروس نفس های شرجی ات باشم!
اگرچه سایه ی تردید مانده در جانم

نشسته در تن ذهنم سقوط ثانیه ها
و زیر سایه ی وحشت اسیر شیطانم!

هنوز بوسه ی ابلیس یادگار من است
و جنگ می کند او با خدای ایمانم

میان تلخ ترین اشتباه درماندم
چقدر از تو و احساس تو گریزانم

جواب

آمد به روح خالی من اضطراب داد
بر انجماد ثانیه‌هایم شتاب داد

می‌خواستم که باز بیارد به روی من
اما کویر شد به نگاهم سراب داد

یک صندلی... درخت! برایم حساب کرد!
در حیرتم چه وقت به دستم طناب داد؟!

من را به سمت چوبه‌ی دارم کشید و بعد
با قاه قاه خنده دلم را عذاب داد

جسمم کشیده شد به سر دار لعنتی
آری چه خوب عشق مرا او جواب داد!

رگ خواب

تو دردهای دلم را چه خوب فهمیدی
و زخم‌های غرور شکسته را دیدی

به دوش خویش کشیدی تمام دردم را
شبی که زندگی‌ات را به عشق بخشیدی

و پا به پای دلم مثل یک ترانه شدی
دوباره زنده شدی در تنم درخشیدی

شبیه رقص کبوتر به دور گنبد عشق!
و مثل قاصدکی در بهار رقصیدی

چقدر تازه شدم با نگاه تو ای خوب!
اگرچه با رگ خواب دلم تو خوابیدی

هنوز در شب من رد پای توست به جا
بیا که درد دلم را تو خوب فهمیدی

بی قراری

ببین برای وجودت چقدر دل تنگ است
و با سکوت حضورم همیشه در جنگ است -

کسی که شعله‌ی تردید و درد را پاشید
به روح ساده و سردم که بی تو بی رنگ است

دل و دماغ ندارم برای قصه شدن!
و پای رفتن من در مسیر تو لنگ است!

نگو که مثل عزازیل و اسیر خودم...
نگو که از تو و قلبت نصیب من سنگ است

ببین که زرد شد این صورتم از این تلخی
اگرچه با شب و روز دلم هماهنگ است

بیا شبی به شب شعر من به اسم غزل...
برای از تو سرودن غزل دلم تنگ است

سر سبز

ای جاده‌ها در زیر پایت سبز!
حتی خزان هم در هوایت سبز!

یک معجزه تکثیر شو با عشق!
وقتی چراغ ما برایت سبز!

در حنجره روییده ای ای خوب!
با لهجه‌ی دل... ای صدایت سبز!

آرام بنشین در نگاه ابر
تا بشکند این بغض‌هایت سبز!

لبریز شو در کوچه‌ها مان باز
ای جاده‌ها در زیر پایت سبز!

دوباره تو

وقتی به نام عاطفه آغاز می شوی
با بغض نا شکفته ی من باز می شوی

پر می کشی به سمت نگاه ستاره ها
بالی برای لحظه ی پرواز می شوی

گل می کنی قشنگ در آغوش کوچه ها
در دست عشق جاذبه ی ساز می شوی

روی حضور پنجره ها اعتراف نور!
توی سکوت ثانیه آواز می شوی

تقسیم می کنی همه ی بیت های خود
در فصل شعر آیه ی اعجاز می شوی

آری افق نشسته به روی نگاه من!
آن جاست که دوباره تو آغاز می شوی!!

وقتی تو هستی من آسمانم

دفتر دوم

شیما مولایی فرد

با احترام به پیشگاه خانواده‌ی عزیزم که تغزل آسمانی چشمانشان

در بی تکیه گاهی امیدوارم کرد

اشعار این دفتر ناقابل را به خواهر بزرگوارم و نام مقدس مریم

تقدیم می‌کنم

شیما مولایی فرد

کوچه‌ی ما

باز در کوچه‌ی ما غم جاری ست
چقدر ثانیه‌ها تکراری ست

گرچه امروز پراز واژه شدم
حرف‌های دل من زنگاری ست

دفتر شعر مرا باز کنید
غزلش آینه‌ی غمخواری ست

اینک از آینه‌ها بی زارم
دیدن آینه هم اجباری ست

گفتم از مکر... ریا... فاصله‌ها
گفت این شیوه‌ی مردم داری ست!

پل قصه‌ها

آمدی درها به رویم باز شد
صحبت از آینه و پرواز شد

من تو را نا آشنا دیدم... ولی
یاد تو با قلب من هم راز شد

آیه وقتی در درونم جا گرفت
غنچه ای در جانمازم باز شد

پل برایم ساختی از قصه‌ها
قصه‌ات تا کهکشان اعجاز شد

از زمین من را چه آسان برده‌ای!!
آسمان هم در دلم... پر راز شد

تاراج

در نو بهاران یادگارم را خریدی
تنها امید روزگارم را خریدی

در تنگنای کوچه‌ی تردید بودم
دیدم دو چشم بی قرارم را خریدی

دیشب کنار یک غزل تا صبح ماندم
شعر سپید انتظارم را خریدی

دیگر برای زندگی چیزی نمانده
تو بی صدا دار و ندارم را خریدی

شب‌ها اگر چشمان من آرام هستند
یعنی دو ابر نو بهارم را خریدی

توهم

در شب وحشت و تاریکی غم گم شده‌ام
راه باز است و من غرق توهم شده‌ام

من که از سیب برایش نسرودم اما
آدم قصه‌ی آینه و گندم شده‌ام

رفته و دل خوشی‌ام را هم از این جا برده
و من انگشت نمای همه مردم شده‌ام

طعنه از دوست و دشمن نشنیدم شاید
باز بازیچه‌ی یک عشق و ترحم شده‌ام

تو اگر باشی...

دردی از سردی پاییز و زمستان دارم
من به گرمای اهورایی ات ایمان دارم

سال‌ها چشم من این سفره‌ی خالی را دید
امشب از یمن وجود تو غم نان دارم

در دلم همه بر پاست که تو رهگذری
باش.. من بی تو دلی زار و پریشان دارم

تو اگر باشی دل گرم بهارم اما
از تو و خاطره ات قصه فراوان دارم

نیست در شهر دلم هیچ کسی تنها من
یک غزل از شب بارانی عرفان دارم

تاوان یک دیدار

پرشد دوباره در دلم احساس تنهایی
امروز یا فردا بگو.. آیا تو می آیی؟

شعری درون قلب من ماوا گرفته باز
تکرارایام غم و شب های یلدایی

جا مانده در یک گوشه ی تقویم دیواری
تاریخ دیدار من و عشقی اهورایی

گم کرده ام آبی ترین گل واژه ی او را
در ابتدای کوچه های تنگ رویایی

پر شد اگر در دل دوباره حس تنهایی
تاوان یک دیدار بود و نا شکیبایی

دل‌تنگی

آیا شما هم می‌شنیدید این صدا را
لرزیدن تکراری دست دعا را

شاید فرشته در تکاپوی بهاران
گم کرده باشد چشم‌های بی‌ریا را

چیزی به جز آه و تمنا دست من نیست
تهمت زدند این مردمان حتی خدا را

چشمم دو باره حس باریدن گرفته
یادش چرا آورده‌ام من نینوا را

پژواک زنگ کاروان در دشت مانده
آیا شما هم می‌شنیدید این صدا را؟!

فراخوان نور

دستم از آسمان جدا مانده ست
از فراخوان نور جا مانده ست

در زمان عبور از این مقصد
کس نپرسید او کجا مانده ست

چشم‌هایم دو باره گریانند
زخم من جاودان چرا مانده ست

بوی حسی غریب و غم آلود
در گذرگاه غصه‌ها مانده ست

من برای همیشه می‌مانم
دست‌هایم که بر دعا مانده ست

گرچه یاران من همه رفتند
غربتی نیست.. چون خدا مانده ست!

آهنگ عشق

اگر این آینه از سنگ نبود
شاید اینقدر دلم تنگ نبود

تو درون دل ما جا کردی
سازت ای کاش خوش آهنگ نبود

کوچه هم نام تو را می داند
کاش او قبله‌ی نیرنگ نبود

دلت انگار کمی زخمی شد
وای... این جا خبر از جنگ نبود!

کاش این آینه‌ی زخمی را
دیدن چهره‌ی من تنگ نبود

دست تقدیر مرا هم رنجاند
کاش آن ساز خوش آهنگ نبود!

غزل زندگی

زیباترین شعر بهاران را نوشتم
با دست گل سرمای باران را نوشتم

روزی شما رفتید و من تنها که ماندم
بی تابی یک چشم حیران را نوشتم

در سینه‌ام پر شد دوباره حس بودن
تاریخ آن روز زمستان را نوشتم

آن روزهای کودکی رفتند اما
من ماندم و بهت خیابان را نوشتم

با چشم شکاک شما کاری ندارم
من این غزل‌های درخشان را نوشتم!

خدای اقاق‌ها

در استقبال از شعر چکاوک از عبدالرضا رضایی نیا

چکاوک دل من! رفته ای ترانه به جاست
برای زمزمه‌ی شعر من بهانه به جاست

اگرچه بازترین پنجره برای تو بود
دوباره حال و هوای شکوه خانه به جاست

نثار بارش باران غزل غزل شعرم
تو رفته ای و سرودی پر از ترانه به جاست

ببین به یاد نگاهت دلم دوباره تپید
پرندۀ ای که برایش غذا و دانه به جاست

هوای خانه‌ی شعرم چرا گرفته شده؟!
هنوز فرصت احساس شاعرانه به جاست

سپردمت به خدای همان اقاق‌ها
که بوی خاطره‌هاشان در آشیانه به جاست

شوق

بادی آمد دوباره حیرانم
مثل باران چکیده چشمانم

لحظه ای اضطراب و خاموشی
نیست گویی بهار و بارانم

تار تنهایی و شب و وحشت
پيله‌ای بسته‌اند در جانم

آشنایی دوباره بیگانه
من کجا؟! او کجا؟! نمی دانم!

دوست آمد هوا بهاری شد
ساعتی بی دریغ خندانم

سال‌های غم از کنارم رفت
گفته بودم چنین نمی مانم!

ادعا

سینه‌ی من از ادعا خالی ست
چشم‌ها پر و سفره‌ها خالی ست

صورتی سرخ سیلی درد است
کوچه ای تا به انتها خالی ست

فکر کردم زمانه‌ی مردی ست
نای مردان هم از نوا خالی ست

زندگی غرق سیل و طوفان شد
خانه از نوح نا خدا خالی ست

ما که شاعر شدیم و رنجیدیم
ذهن پرشور ما چرا خالی ست؟؟!

می‌بری مرا

مثل غبار دست صدا می‌بری مرا
آرامش عجیب! کجا می‌بری مرا؟

ای یادگار مبهم شب‌های انتظار
از حجله گاه پنجره‌ها می‌بری مرا

هر چند دل شکسته به تو خیره مانده‌ام
ای آشنا چگونه؟ چرا؟ می‌بری مرا

خاموش شد محبت گل‌های اطلسی
همسایه‌ی زمین به هوا می‌بری مرا

از انعکاس چشم تو پر شورتر شدم
تو سال‌هاست تا به خدا می‌بری مرا

خسته شدم بمان نفسی تازه تر کنم
با حال زار و خسته کجا می‌بری مرا؟

ناگهان عجیب

نشسته بودم و این عقده‌ها اسیرم کرد
و ناگهان عجیبی از عشق سیرم کرد

در امتداد خیابان ترانه می‌خواندم
که درد با گذری از زمانه پیرم کرد

کسی که بار نگاهش مرا نمی‌آزرد
بگو به دست نسیمی چرا حقیرم کرد؟

در اوج آبی رویا همیشه می‌ماندم
و دست حادثه‌ای تلخ سر به زیرم کرد

بیا که چشم اسیرم به یاد باران مرد
همان ترانه‌ی باران چرا کویرم کرد؟؟

دست وجین من

صدایت می‌کنم حسی نشسته در کمین من
که لب بگشاید امشب زخم‌های آتشین من

من از طوفان نمی‌ترسم تو را ای باغ رویایی
به غارت می‌برد امشب سرود سرزمین من

در این ماتم سرای خشک‌سالی‌های تو ای بازو
هرس کن برگ‌های خشک با دست وجین من

تو را آرامش آتش امید فصل بیداری ست
و شاید در شتابی «ققنس» آتش‌نشین من

چه زیبا بود آن روزی که تو تا آسمان رفتی
خدا می‌خواست تا باشد کلیدی آستین من

ولی باغ بهارم را خزان هم خوب می‌بیند
و من تنها امیدم تو.. بیا ای نازنین من!

ایست

یادم آمد که دلی را تو تصرف کردی
سیب تنهایی خود را به که «تعارف» کردی؟

پشت ابهام و خیالات خودت گم شده‌ای
و سرکوچه‌ی بن بست توقف کردی

تو سفرهای زیادی به تماشا رفتی
و به آیین خردمند تشرف کردی

تا در آینه‌ی اوهام خودت غرق شدی
یادی از پاره‌ی پیراهن یوسف کردی

حال موسیقی آرام تو را می‌خواند
که چرا باز برادر تو تخلف کردی؟

و نزول پرمرغان هوایی شاید
می‌رساند که در آن لحظه توقف کردی

ای دوست

روح تنهای مرا مثل بهاری ای دوست
پشت آینه‌ی چشمم تو غباری ای دوست

وسعت عشق تو چون دشت شقایق شده است
کاش بی‌زمزمه بر دشت بیاری ای دوست

همه امید من این است در این قحطی مهر
تو مرا سبز تر از قبل بکاری ای دوست

«در دلم یک تپش از نبض زمین خیمه زده ست
ریشه‌های کهن ایل و تباری ای دوست»

باز هم دار و ندار دل تنها شده ای
گرچه دیگر خبر از من تو نداری ای دوست

وداع

نغمه‌های رود جاری زیر پایت ای عزیز
می‌سرودم شعر سبز دل برایت ای عزیز

رفتی و تنها نشستم شور و شوقی گل نکرد
تا بخوانم نغمه‌های لای لایت ای عزیز!

با تمام دل سرودی لحظه‌های حزن را
ما فدای رعشه‌ی سبز صدایت ای عزیز!

از گلستان نمازم گل برایت چیده‌ام
بدرقه کردم به پابوس نوایت ای عزیز!

تو مقامی سبز در کنج دلم داری هنوز
خار هم گل می‌شود در زیر پایت ای عزیز!

و تو شاید...

نشستم در کنار پنجره آرام خندیدم
و تو شاید همان شخصی که من او را نبخشیدم

گشودم یادگارت را و آن تنها کتابت را
وازگل واژه‌ی شعرت گلی بی خار برچیدم

برایم شب دعا کردی... دلی نذر خدا کردی
و من شب‌ها دعایت را درون خواب می‌دیدم

- خدا هم دوست می‌دارد که تو شب حاجتی داری
و من از شاهد چشمت سؤال خویش پرسیدم!

منتشر شده است

ادبیات/داستان

- رویای یک دلفین / جو بامبارن / مهدی شهشهانی
- سفر به ساحل رویا / جو بامبارن / مهدی شهشهانی
- شلیک پنجم / محمد علی فرشته حکمت
- زنی شبیه حوا / علی الله سلیمی
- قلندر و قلعه / دکتر سیدیحیی یثربی
- روایت روزهایی با راه راه قرمز / رحمت حقی پور
- پسر سیاه / لوئیزا آرشاتول / اکبر جعفری
- درخت زیبای من / خوزه مآرودو واسکونسلوس / مهدی شهشهانی
- من و آدم‌هایی از کره کاغذی / رحمت حقی پور
- فریاد در سکوت / امانوئل لایوره / نسرین شاه‌بخشی
- فرار بزرگ / سوزانه الن زون / مهدی شهشهانی
- بچه‌های مدرسه همت / محمد رضایی‌راد
- آگ یا شهر در محاصره / یاب ترهار / مهدی شهشهانی
- گرازها / محمد علی فرشته حکمت / زیر چاپ

ادبیات / شعر

- چهره زمین پیدا نیست / پرویز روزخش
- جن های نارنجی / هدا حدادی
- اوقات دریا همیشه آبی نیست / تیمور ترنج
- آه باران حرفی بزن حرف های تو مرطوب است / پرویز روزخش
- سکوت آزاد است / سید ضیاءالدین شفیعی
- خاطرات مشترک / سارا جلوداریان / زیر چاپ
- ژئوسانس من / محمد رضانی فرخانی
- ترانه های سارا / رحمت حقی پور
- قدر استاد / جواد محقق
- حرف هایی برای نگفتن / دکتر محمدرضا روزبه
- قرار ما همان ابتدای ترانه بهتر است / پرویز روخش / زیر چاپ
- همیشه فرداست / عبدالرضا رضایی نیا
- بهار نمی شود که نیاید / ابوالقاسم حسینجانی
- صدای ما را از بهشت می شنوید / فرامرز محمدی پور
- با کفش های بی صدا گم می شوم / فروغ رضانی

- ترانه‌های عاشق آواره / عبدالوهاب البیاتی / عبدالرضا رضایی نیا
- حرفی از جنس زمان / سیداکبر میرجعفری / نایاب
- سپیدی جهان / هرمز علی پور / نایاب
- کشف‌الابیات مثنوی هفت اورنگ جامی / منصوره رضایی راد

ادبیات / شعر کودک و نوجوان

- آواز باران / مجید ملامحمدی
- کوچه باران / عبدالرضا رضایی نیا
- صبح و سیب / عباسعلی سپاهی
- یاد لبخندهایتان هستم / عباسعلی سپاهی
- پدر بزرگ من عصا ندارد / شاهین رهنما
- ابرهای دوره گرد شاعرند / تقی متقی
- بزغاله خانم / تقی متقی
- گل، باد، باران / تقی متقی
- ماه بی‌گوشواره / حمید هنرجو
- مهربان‌تر از نسیم / مهدی الماسی
- گل پرپر علی‌اکبر / علیرضا سپاهی لائین
- زیر درخت گیلاس / علیرضا سپاهی لائین

[illegible]

مجموعه حاضر سروده‌های دو شاعر جوان کشور
 است که در فضایی کمابیش همسان و نزدیک به
 هم شعر می‌گویند. شاعران مجموعه در همین آغاز
 راه توانسته‌اند موانع زیادی را در عرصه‌ی غزل از
 پیش پای بردارند.

شعرها گواه این است که سرایندگان، فضا و زبان
 غزل معاصر را می‌شناسند و سعی می‌کنند این فضا
 را تازه‌تر از پیش به خوانندگان عرضه کنند.
 این مجموعه اولین تجربه‌های این شاعر جوان است
 که منتشر می‌شود.

«ناشر»

